

بنام خداوند بخشنده مهربان با توکل بخداوند انشالله

بشکر خداوند در جریان انقلاب سال ۵۷ خداوند نقشی را به من عطا فرمود که صرف نظر از خوب یا بد بودن عملکردم در این زمینه با توانی و انگیزه ای که خداوند به من لطف فرموده بود نقش خود را ایفا کردم. در نوشتار پیش رو سعی شده است تا برای روشن شدن حقایق، قسمتی از آن که در مورد به رابطه خود با آیت الله شریعتمداری است، شرح داده شود. هدف از این نوشتار قضاوت نیست زیرا قضاوت تنها با خداوند است و بر همین اساس در اینجا هدف بیان مطالب بصورتی که آنها را تجربه کرده ام، است. عادل نیستم اگر بیان نکنم که حضرت آیت الله را دوست داشته و میدارم و برای ایشان احترام بسیار قائلم.

عید ۱۳۵۷ نخستین دیدار من با آیت الله شریعتمداری صورت گرفت. در آن زمان تظاهرات و برخوردها در قم و تبریز انجام شده بود ولیکن هیچکس در حکومت احتمال سقوط نظام شاهنشاهی را نمی داد. به لطف خداوند، از پاییز ۱۳۵۶ احساس میکردم که نظام در خطر است ولیکن با هر کس که مطرح می کردم چه در دربار و چه در خارج از دربار، این موضوع را جدی نمی گرفت. برای آن عده از خوانندگان که مرا نمی شناسند باید گفت که در آن زمان من طرفدار نظام شاهنشاهی بودم، به شاه و فرح بسیار نزدیک و از دید خود مذهبی بوده و بشکر خداوند در حال حاضر نیز هستم. بر همین اساس بود که در خارج از دربار مرا بنام مومن ال فرعون و در داخل دربار عقب افتاده و امل می شناختند. شاه نیز به خداوند ایمان و عقاید مذهبی خود را داشت. در آن زمان آقای آموزگار (نخست وزیر وقت) به من گفت که منشاء تمام این شلوغی ها آقای هویدا است زیرا آقای هویدا می خواهد به شاه نشان دهد که او قابلیت نخست وزیری ندارد. برای همین بود که از من خواست تا با آقای هویدا در این مورد صحبت کنم. بعد از تحویل سال ۵۷، تا ۱۴ فروردین آن سال همراه شاه و فرح در جزیره کیش بودم و آقای هویدا نیز در کیش حضور داشت. در این مدت فرصت را غنیمت شمرده به صورت خصوصی با آقای هویدا وارد بحث شدم که ایشان باید از ایجاد این اغتشاشات برای ضعیف کردن آقای آموزگار دست بردارد زیرا این تظاهرات و اغتشاشات هر روز گسترش بیشتری پیدا خواهد کرد و نظام سقوط خواهد کرد. ایشان اصرار میکرد که احمد در ایران دو نفر دور هم جمع نمی شوند، بگذار مردم آزاد باشند. این آزادی خواهی آقای هویدا در حالی بود که در زمان نخست وزیری ایشان شاهد بودم که آقای هویدا و آقای پرفسور عدل با هم بر سر اینکه چه افرادی باید به مجلس شورای ملی راه پیدا کنند چانه زده و بر سر آن با هم توافق می کردند و به عبارت دیگر وکلانها با رأی مردم بلکه با توافق آقایان هویدا و عدل انتخاب می شدند. در همان زمان، اعتراض می کردم آقای هویدا می گفت نمیتوانیم آزادی بدهیم زیرا کنترل از دستمان در خواهد رفت. بعد از ملاقات با آقای هویدادر عید سال ۵۷ در کیش تصمیم گرفتم که در حد توانایی که خداوند مقدر فرموده وارد عمل شوم. به شاه پیشنهاد کردم که رابط ایشان و آیت الله شریعتمداری باشم که به شکر خداوند شاه در بازگشت از آن سفر در روز ۱۴ فروردین با پیشنهاد من موافقت کرد.

دوست بسیار نزدیک و عزیزی بنام آیت الله محمد غروی اصفهانی داشتم که به شکر و بزرگی خداوند با ایشان سالی چند بار به مکه مشرف میشدیم. ایشان فرزند آیت الله کمپانی و از پاکترین، مهربان ترین، افتاده ترین و فهمیده ترین افرادی است که در طول زندگی خود خداوند رحمت و افتخار نزدیکی ایشان را بمن عطا فرموده است. بر همین اساس مسئله دیدار با آقای شریعتمداری را با ایشان مطرح کرده و با هم به دیدار آیت الله راهی قم شدیم. به احترام آقای غروی آیت الله مرا پذیرفت. ابتدا در جمع عمومی و بعد در جلسه عمومی دیگری در همان روز، ایشان از من و آقای غروی خواست که دو ساعت آینده ایشان را بصورت خصوصی ملاقات کنیم. خواسته های ایشان از شاه که همیشه ایشان را اعلیحضرت خطاب می کرد در آن جلسه باز کردن مدرسه فیضیه با مسئولیت ایشان، برگرداندن تقویم به تقویم هجری و برگرداندن ساعت بود. بعد از آن آیت الله مرا بصورت تنها و خصوصی در اندرونی، و معمولاً به صرف صبحانه می پذیرفت. تا تابستان آن سال معمولاً هفته ای چند بار در خدمت ایشان بوده و پیغام های دو طرف را بهم میرساندم. در این زمان به خانه ایشان نیز حمله شد و ایشان از این مسئله خشنود نبود و در این مورد به من گفت که چرا دولت از این اتفاق عذر خواهی نمیکند که من ناخوشنودی ایشان را به شاه منتقل کردم و دولت از ایشان بخاطر این اتفاق بصورت رسمی عذر خواهی کرد. حال در زیر مشاهداتی که از بهار سال ۵۷ بخاطر من مانده است را عرض میکنم. مطالبی را که بیاد دارم که در آن زمان میان من و آیت الله شریعتمداری مطرح شد بشرح زیر است.

- ۱- ایشان سخت با کمونیست ها مخالف بود و همیشه سعی می‌کرد که اقدامات و اصلاحات بصورت فرهنگی صورت بگیرد تا جلوی نفوذ کمونیست‌ها در جامعه گرفته شود.
- ۲- ایشان خواهان سقوط نظام شاهنشاهی نبود ولیکن عقیده داشت که این نظام باید اصلاح شود.
- ۳- ایشان هر هفته با امام خمینی تلفنی در تماس بود و کارها را با ایشان هماهنگ میکرد.
- ۴- ایشان بمن شکایت می‌کرد که بی توجهی به مسائل اخلاقی از حد گذشته است و این مسئله حتما باید اصلاح بشود برای مثال ایشان می‌گفت هفته گذشته که به تهران آمدم عکسهای لخت روی تابلو سینماها بسیار ناراحت کننده بود و باید از اینگونه زیاده روی ها جلوگیری شود.
- ۵- ایشان خواهان آزاد کردن زندانی‌های فراوانی از زندان بودند و بشکر خداوند اسم افراد فراوانی را در اختیار من می‌گذاشتند که به لطف و بزرگی خداوند بدستور شاه اکثر آنها آزاد شدند. چه در بهار آن سال و چه بعد از آن.
- ۶- ایشان بمن می‌گفت که ایراد گرفته می‌شود که چرا شوخ هستم ولیکن ایشان مشکلی در شوخی کردن و شوخ بودن نداشت .
- ۷- ایشان چه در بهار آن سال و چه بعد از آن همیشه اصرار داشت که به کسی نباید صدمه‌ای زده شود و کسی کشته نشود. ایشان اصولا با خشونت مخالف بود و عقیده داشت که تغییرات باید بصورت فرهنگی صورت بگیرد و نه با زور و کشت و کشتار.
- ۸- ایشان می‌گفت علت ایجاد این شلوغی‌ها نارضایتی مردم از وضع موجود است که محیط را آماده این اعتراضات و جواب مثبت دادن به گفته های آیت الله خمینی کرده است.
- ۹- ایشان می‌گفت که اعلیحضرت در طول سلطنت خود اجازه نداد تا سیاست مدار قابلی تربیت شود تا بتواند کشور را در زمان بهران اداره کند، چون تربیت دانشگاهی کافی نیست و تمام شدن دانشگاه اول کار است و باید آن دانش با تجربه آغشته شود و جلا بگیرد. علم بدون تجربه کافی نیست. بواسطه اختناق سیاسی زمان شاه امکان اندوختن تجربه سیاسی وجود نداشت و سیاستمدار با تجربه تربیت نشد.
- ۱۰- ایشان عقیده داشت که دین از طریق مردم به حکومت وارد میشود و نه بالعکس. مردمی که مسلمان هستند نمایندگان مسلمان و هم عقیده خود را انتخاب می‌کنند و آن نمایندگان قوانین را پیشنهاد و تصویب میکنند.
- ۱۱- در آن زمان من تجارت می‌کردم ایشان عقیده داشت که با توجه به اعتقادات من باید تجارت را رها کرده و وارد سیاست شوم و بعد از اینکه اوضاع آرام شد چند ماهی در قم در خدمت ایشان به تحصیل پردازم و کار من کار سیاسی باشد.
- در اوایل تابستان شاید يك و یا دوبار شاه با آیت الله با هماهنگی من مستقیما صحبت تلفنی کردند و آیت الله به شاه اطمینان داد که تا آخر تابستان مسایل آرام تر خواهد شد. آیت الله در آن زمان به شاه پیشنهاد ایجاد حزب اسلامی را با رهبری من را داد که شاه نیز با آن موافقت کرد. امروز که به این پیشنهاد فکر می‌کنم متوجه می‌شوم که ایشان خواهان وارد کردن خواسته های مذهبی به دربار و حکومت از طریق این حزب و من بود که به تعدیل مسایل حتما کمک می‌کرد. قرار شد که در آخر تابستان که مسایل آرامتر می‌شود اینکار شروع شود که نه تنها مسایل آرامتر نشد بلکه شدت نیز پیدا کرد.
- در همان اوایل تابستان قرار شد تا آقای جعفر بهبهانیان نیز با آیت‌الله به صورت موازی با من در تماس باشد. در همان زمان من به شاه پیشنهاد کردم که به دیدار آیت الله خمینی از طرف شاه بروم ولیکن شاه موافقت نکرد و گفت این می‌تواند نشانه ضعف باشد.
- در آن تابستان من با شاه در نوشهر بودم و کمتر بدیدن آیت الله رفتم. در اواخر مرداد در سفر خارج بودم که به خبردار شدم که آموزگار (هنوز نخست وزیر بود) خواهان دیدن من برای هماهنگی لازم برای دیدار با آیت‌الله است در مراجعت من عمر نخست وزیری ایشان به سر رسید و در نتیجه دیگر احتیاجی بوجود من برای آن ارتباط نبود. در بازگشت از سفر بدیدار آیت الله رفتم که ایشان همچنان علاقه به ایجاد حزب اسلامی با سرکردگی من و البته زیر نظر خود بود. روز ۱۷ شهریور برای شروع کار خدمت ایشان رفتم در خدمت ایشان با حضور آقای عباسی داماد ایشان نشسته بودم که رادیو اعلام حکومت نظامی کرد. با اعلام حکومت نظامی تصمیم به آن گرفته شد که بهتر است صبر کنیم تا اوضاع آرام شود. ایشان بمن گفت به اعلیحضرت تبریک بگو و بگویند که باید کسی کشته نشود. آیت الله اصولا با اینکه خواستار برخورد قاطع بود ولیکن با هر خشونتی مخالف بود. بعد از آن آیت الله شریعتمداری با آیت الله خمینی هماهنگ کرده بود برای تعدیل اوضاع که آقایان بازرگان و سنجابی را خدمت ایشان فرستاد تا راه حل میانه‌ای میان شاه و امام پیدا کنند که آیت الله خمینی در بازگشت اعلام جمهوری کردند. بعد شاه آقای سنجابی را به کاخ برده با او چایی خورد. که آیت الله بمن می‌گفت به اعلیحضرت

بگویید چرا به این میزان ضعف نشان میدهد. در اثر قاطعیت عمل آیت‌الله خمینی و ضعف عمل شاه با وجود حکومت نظامی هر روز وضع برای نظام شاهنشاهی مملکت بدست کمونیست‌ها نیافتد. خواست ایشان حفظ نظام با اصلاحات و نفوذ بیشتر مذهبیون در آن بود. در ماه مهر ایشان بمن گفت که ما گفتیم آزادی ولیکن این هرج و مرج است و وظیفه قانونی شاه حفظ امنیت مردم است. البته باز تاکید ایشان بر آن بود که کسی نباید کشته شود. در آن زمان از ایشان پرسیدم که بعضی از اعمال مخالفین اصلاً با اصول اسلامی همخوانی ندارد و ایشان بمن گفت از شتر پرسیدند چرا گردنت کج است و او جواب داد کجا در بدن من راست است. شاه و فرح بمن می‌گفتند به آیت‌الله بگو فتوایی بنفع آنها بدهد، آیت‌الله بمن می‌گفت ایشان عمل درستی انجام بدهند تا من حمایت کنم. آخرین باری که در قم بخدمت ایشان رفتم آذر ماه سال ۵۷ بود. بچه‌های بسیاری بدور خانه ایشان جمع شده بودند و مرتب شعار میداند بگو مرگ بر شاه. بعد از نیم ساعت ایشان ناراحت شده و رو بمن کرد و فرمود احمق‌ها نمی‌فهمند چه می‌گویند. بعد از آن من در دهم دسامبر از ایران خارج شدم. در خارج بمن اطلاع دادند که عکس‌های خصوصی و نیمه لخت خاندان پهلوی را که عکس‌های خانوادگی و خصوصی بود را در مجلات ایران چاپ می‌کنند. به آیت‌الله از خارج زنگ زدم و گفتم این‌کار اسلامی نیست و ایشان بلطف و بزرگی خداوند جلوی آنرا گرفت. این آخرین تماس من با ایشان بود. زمانیکه شاه را در مراکش بعد از پیروزی انقلاب در تبعید دیدم. با اینکه از خجالت قرمز شده بود و سر او پایین بود اولین جمله‌اش در واکنش به این موضوع این بود که به من گفت تو هم که همیشه پیش شریعتمداری می‌رفتی. من برای ایشان دعای خیر میکنم انشاءالله خداوند همه ما را بیامرزد.

احمد علی مسعود انصاری